۱۸۶

۱۸۶

ای فدای تو هم دل و هم جان
وی نثار رهت همین و همان

دل فدای تو چون تویی دلبر
جان نثار تو چون تویی جانان

دل رهاندن ز دست تو مشکل
جان فشاندن به پای تو آسان

راه وصل تو راه پر آسیب
درد عشق تو درد بی درمان

بندگانیم جان و دل بر کف
چشم بر حکم و گوش بر فرمان

گر دل صلح داری اینک دل
ور سر جنگ داری اینک جان

دوش از شور عشق و جذبهٔ شوق
هر طرف می شتافتم حیران

آخر کار شوق دیدارم
سوی دیر مغان کشید عنان

چشم بد دور خلوتی دیدم
روشن از نور حق نه از نیران

هر طرف دیدم آتشی کان شب
دید در طور موسی عمران

پیری آنجا به آتش افروزی
به ادب گرد پیر مغبچگان

همه سیمین عذار و گل رخسار
همه شیرین زبان و تنگ دهان

وله ایضاً مرا ... تا دگر دلت بدام افتد
چو هر غمزه دارد از برای صید صیادش

عاشق و بیقرار ابر گرد ایل

[illegible]

وحده لا اله الا

[illegible]

ره وحدت [illegible]

تنگ شکر [illegible]

[illegible]

در شکر خنده [illegible] از لب قند

وحده لا اله الا هو

[illegible]

یا اولی الابصار

[illegible]

وحده لا اله الا هو

چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادیدنی است آن بینی

[illegible]

گر به اقلیم عشق رو آری
همه آفاق گلستان بینی

جان گدازی اگر به آتش عشق
عشق را کیمیای جان بینی

[illegible]

چشم حق بین و گوش راز نیوش

[illegible]

از مضیق جهات درگذری / وسعت ملک لامکان بینی

آنچه نشنیده گوشت آن شنوی / وآنچه نادیده دیده‌ات آن بینی

تا به جایی رساندت که یکی / از جهان و جهانیان بینی

با یکی عشق ورز از دل و جان / تا به عین الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

یار بی‌پرده از در و دیوار / در تجلی است یا اولی الابصار

شمع جویی و آفتاب بلند / روز بس روشن و تو در شب تار

گر ز ظلمات خود رهی بینی / همه عالم مشارق الانوار

کور وش قائد و عصا طلبی / بهر این راه روشن هموار

چشم بگشا به گلستان و ببین / جلوه آب صاف در گلزار

ز آب بی‌رنگ صد هزاران رنگ / لاله و گل نگر در این گلزار

پا به راه طلب نه و از عشق / بهر این راه توشه بردار

شود آسان ز عشق کاری چند / که بود نزد عقل بس دشوار

یار گو بالغدو و الآصال / یار جو بالعشی و الابکار

صد رهت لن ترانی ار گویند / باز می‌دار دیده بر دیدار

تا به جایی رسی که می‌نرسد / پای اوهام و پایه افکار / بار یابی به محفلی کانجا

جبرئیل امین ندارد بار / این ره آن زاد راه و آن منزل / مرد راهی اگر بیا و بیار

ور نه‌ای مرد راه چون دگران / یار می‌گوی و پشت سر می‌خار / هاتف ارباب معرفت که گهی

مست خوانندشان و گه هشیار / از می و جام و ساغر و مطرب / از مغ و دیر و شاهد و زنار

قصد ایشان نهفته اسراریست / که به ایما کنند گه اظهار / پی بری گر به رازشان دانی

که همین است سر آن اسرار / که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

امیر معزی سمرقندی

طال اللیل بعدکم و ابیض عینی / یا حبذا ایام وصلکم یا حبذا / ...

تشنه ز دیدن کوی من چون ... / تیره شبی چون ... داد ... / ...

نور از کوکب ... چون ... / چون ... عالم ... / ... چون لاله ... طبق

کوکب ... چون ... عارض معشوق ما / مانند ... زهره ... / ... چون ... ناکه

... یک گام ... / ... / اندر ...

ای پادشاه ... تنها ... چرا

[illegible]

رست نیلوفر [illegible] گلاب [illegible] بشکفت

چون شکفته عارضش خوی کرد از شرم و عتاب

ما [illegible] داریم [illegible] گرم [illegible]

ناگوشته [illegible]

وصل خوبان را [illegible] از خیال [illegible]

چون مه اندر [illegible] چون [illegible] ره [illegible]

[illegible]

[illegible] سبزه و گل کرده لاله زار [illegible]

[illegible] لاله [illegible] سنگ [illegible] سحاب

یکی چو [illegible] شگرف

یکی چو [illegible] شگرف [illegible] سحاب

[illegible]

[illegible]

عید است پیش از صبحدم نزده بگذار آمده
بر بوی نوش از جام جم یک نیمه بیدار آمده

عید آمد از خلد برین شد شهره روی زمین
همان ماه نو طغرا نشین [illegible] آمده

کهدر آن خرم فضا عید کوزربایان خیمه جا
شاخ گوزن اندر هوا [illegible] آمده

برجم ز شب پرداخته [illegible] برجم تاخته
بیرق ز صبح افراخته [illegible] آمده

بر چرخ بگشاده کمین [illegible] بنما بر زمین
همان هلال عید اینک [illegible] آمده

عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر
ابروی زال زر نگر بر فرق کهسار آمده

[illegible] الحان
کز غلطه [illegible] تاتار آمده

گیتی ز کوس لشکرش [illegible] زیورش
در شرق زرین شمشیرش در غرب [illegible] آمده

[illegible]
در دیده [illegible] نزدیک خمار آمده

[illegible] شده باده [illegible]
قندیل از ساغر شده تسبیح زنار آمده

[illegible]
هر [illegible] برگ گل آمده

ریحان [illegible]
بام صبح از جوی فردوس [illegible] آمده

می عاشق آسا زرد به همرنگ اهل درد | در وصف پرورده به تیغ تنگ بار آمده
خورشید رخشان است نزاران زرد | چو چهره خالت می فنش بر دار آمده
آن جام جم پر درد کو آنش بدرخ زرد کر | آن عنبر هر درد کو تریاک بیمار آمده
می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان | مشرق کف ساقیش وان مغرب لب یار آمده
در ساغران صبا نگر دوشی اندر یا نگر | بر جنگ زهره انگشتی بر قتار آمده
مطرب چه طوطی بوالعجب انگشت بر مژگان | از نیه بر لطف در حق فربار آمده
آن ابروی شاخ بین ما رنگ بر راه بین | افسونگر گستاخ بین لب بر یار آمده
بربط چو عود را می کاستی زار دگر | از درد زار دان هر دمی نباله زار آمده
نالان رباب از عشق دست به بردت ودی | بر ساعدش چون چنگ نی رگها بیدار آمده
آن چنگ زود رق سار بین زر رشته در منقار بین | در قید گیسو دار بین پایش گرفتار آمده
آن لعبت دف کوان نگر در دف شکایت تار نگر | وان چند صف چون آن نگر با هم بیکار آمده
کبک ان نیانک زیر و بم چندان سماع آورده هم | تا حق نازک ان زدم بازنه اخطار آمده
راز سینه مخمور ان مرغ رود خاطر شو | اشعار خاقانی شنو چو در شهوار آمده
مغنی بر خاک نگر در صفحهای بزم شه | چون عندلیب ان صحیفه فضل گلزار آمده

وان کاسه عیدی بان وان بر درگه جهان
مانند طفل لوح جان در درس گل آمده
جام دو من آینه صبح ونیغش را بین هم
تخت وجلیل الدین بهم از شکرکده آمده
زر داده سلطان از آن ... چو لعل دلدار آمده
دانش ... لب چو
کونه بیکار ...

گر دون بدرد داغ ... گشته بود
بینه جمع ارشد ... نظم ...
ارده ... در شیم ...
در طبقه جرام در دریا ...
از رنج ... دست ...
ور در در دل ...

شکسته ... هوای ... در هوان ...
سبز ... از ان ... جاب
آرد هوای ... بعد بار
چون ناله ... زار ...
گردان چه خواهد ار ... ضعیف
گیرم چه خواهد از ... گدای
چون ... بر ار ...
... ستم ...
... ز ... یار

ای جنهرت ... در نورد | وی گور دل ... برگرای | در آتش سلیم چون گل زرد جهان
برگشت ... چون ... بیازار | ای ... سعادت ... نوبین | ای ... بیرون نور ...
ای زرده ... گوز | در ... جنس ... لب ... | زین جمله ... لب ... بسیم

از غوث ... دل در صفت صدای

ای خنده زبان نقش تو لعل شکر بر | وی طعن زبان نقش تو بر نمک کدر بر
جان تو در ... در خنده او ... | کز خنده شیرینت بخندد شکر بر
برگو ... دیدها عشق ... کام | هرکه در ملک وار بخندد شکر بر
نظاره کنان رخ زیبای تو بر رو | افتاده ... بسیت ... بر زر
تو بوسه ... از لعل شکر بار | در بوسه چندان ... بار زر بر
آنچه صورت خوبان پر فتنه | از زلف و دهان تو جان ... بر
... عاشق را | زنجیر ... تو ... حلقه ... بر
ای زلف تو ... رخ تو بر تاب | ... بر ... گر بر
دلبوزه ... دارد ... و پیچ | آن سلسله مشک تو بر طرف کمر بر

[illegible]

آتش زده در دل عشاق زحنگ | آن کیسه زنو بر رو جگر بر | مانند دل ... تو از انت
هم بوسه و هم گریه ... جگر بر | در ... و در ... گوش | زحمت ... طلب ... بر
از ... رخ روی ... | ... بر ... بر | ... زحمت ...
خنده چه چه صبح ... نور سحر بر | چندین چه ... سر از آن چشم چه آهو | ... بر
... | ... بدر | ... بخندد
نقش ... بر آتش ... بر | شیر ... بر طرف ... | ... آهو ... بر
... دار بابد ... گشته | سر ... چشم ... گشته | ... صبح ... چو ...
برگ ... زهره ... گشته | جعفر ... بابد ... | حیدر کرار بابد ... گشته
هر ... گفتار ... | ... بابد ... گشته | ... یعقوب ... شد
چهره ... بابد ... شیرین گشته | ... یوسف ... در چاه ... | ... گشته
چند ازین دعوی ... بر جان تو | ... در ... گشته | ... از ... افکند ...
شکر ... گشته

حکیم ازرقی

ای شکسته تیره شب بر روی روشن مشتری
تیره شب بر روی روشن مشتری در شب بری

ای شکر بر نقره داری دانه یاقوت سرخ
در شبه بر عاج داری حلقه انگشتری

زلف مشکین تو پنداری زره زرین [illegible]
بر گل سوری زند شکلهای چنبری

گر کشاید دست لطفت خم زلفت مر ترا
یا رب این زلف مسلسل [illegible] باد داد

گر نه از بهر لبان تو نباتستی همی
نامدی در خلقت فرزند آدم اندری

عیبه بخشی از او صد بار دلبری شمار
صد هزاران گنج روز بیک بد شمری

در بنفشه بسم [illegible] نخوری [illegible]
آستین بر روی گیر آب مژگان بستری

در بناها تحت خوش خندی و گو زار نال
گر گهرها زند نیستی و گر نه خون گری

از جهان آرای باری گر زرح و زلفین تو
خاک گردد سیم و سیما با گل عنبری

گر بری در حلقه زلفین مشکین ره
که شود در حلقه زلفین مشکین پری

بوستان چهری و جوهری ملک لب
گلستان در چهره داری زان لقای عنبری

بوی عنبر خواهی از آن زلف عنبر فام
آب عنبر تیره شد زان چشمک عبهری

جلبن قدح کبری و در ایوان بود [illegible]
جلبن زره پوش میدان رفت اسکندری

[illegible] از ایوان شاه ایران بگذرد
چون تو در ایوان شاه ایران بگذری

بر لفظ ازین خرد ازین [illegible] انگشت [illegible]
از عدو [illegible] رفتن ملکت بری

عالمی [illegible]

و له ایضا

خراب دل ز چکیدن این سنگ کوبست
وقف کسی ز بهشتن این عالم سعدبست

پاک دار از خط مشغول و رنگ و بد
چون ازل لوح دوش نقش عالی خبر

زمر این صعب ز عود [illegible]
بکرد زر [illegible] بلخ [illegible]

سکندر دار [illegible] ما
چون [illegible]

دست ابراهیم با پیر بر سر کوه صدا
تا بر در نوح بر آن [illegible]

[illegible]

مولانا [illegible]

چه خورد [illegible] بیان و دو خواست
جنب نوز ادب تبسان در جنب

[illegible] خنده و خنده رو بان
حور رخنه تو [illegible] کوکب

خدان [illegible] کنان جنبت
از شنود از عنوه [illegible]

عجب بخت جنین سلیمان بود [illegible]
[illegible] بال [illegible]

بزرگ عید ... [illegible]

[illegible]

فتوا ده پرده و رفو ارجاله

یا رب بدار دور زآل پیمبر

حلال برزان شد به گوله آید | در استقبال رکن الدوله آید | نماند رو به روا در جهان

گذشته از زمین و خندق شتاب | چو مرغی کو قفس را در شکسته | بشوق باغ دلبستان پر گشته

بصد تعجیل در ره راه پوید | به کامی هزاران شکر گوید | به رکن الدوله را جان خاطر شاد

شهنشاه جهان آنجا در ستاد | تعالی الله ... [illegible] | اخص الکبر از همه نوع ...

بشر گشته در دنیا برابر | به منشینده داده یار ردیار | نه آن خجسته در عالم عیان نیست

همه ایام است و رسمی در میان نشست | کنون شادی است و خرم خرمیان | در ره عید آذر یکی است

خصوصا نایب سلطان غازی | ز رکن الدوله شد نعیدش ... | کرا یارای ... [illegible]

کرام الملک تباین تحریر در عهد | ز و بدار براه شاد و با شیخ | زمین کو ... آسمان شد

همه بهجت فراکش و طرب خیز | برار خط معمور تبریز | فرا ... بار ... رود ام

ز رکن الدوله شد معمول آباد | خدای لم یزل چون از ازل داد | به کار دین و دولت زو نمود است

شهنشاه جهان لور اکرین کجا | ... دلهای ... | به در این مملکت با نام ...

باسلاح آورد هر کار نه | زر و سیم آورد زر ... بخروار | به لشکرها بیارو دگر بار

حدود ملک را محروس دارد نگهبان ار دست بر در کس دارد رهم ار کسی با هم است
سر آید روزگار تنگدستی جلا بر مرکب راهوار دارد سخن چون لؤلؤ شهوار دارد
چو مرکب او براند گاه و راه همه مدحت سرایم نعت خوانم سرا از بار که نه تشنه کامی
دو پا بر [illegible] بدای کدام رنگ [illegible] نو بوده نوبهار گنج قارون رسیده
شال [illegible] مست و مجبور ز عقل و دین و دانش گشته مهجور بشوق دیدن یاران دیرین
که آیند از ره [illegible] فردوس عمول دیده با تاب گشته فراموش کار خورد و خواب گشته
دعا دادم چه بردند تصنیف خوانده کرم جان تو [illegible] تند را نره نظر از صفاهان یار دارد
رفاقتی زین [illegible] آرد نویدار [illegible] و الماسی زهر امان گرفته [illegible] سر
نه آمینه خورده از دست رفته زیارش [illegible] خون [illegible] رفته بیار ای جان من جام مدد
در هر جا است چون کرمان [illegible] وزیر راه گشتند کشتند که [illegible] گاه [illegible] که [illegible] شند
نیامد [illegible] خواهد ز چای قهوه را [illegible] کم خواهد ستاره که [illegible] است
کبر بارم [illegible] است [illegible] عجم را از فغان [illegible] است
عجب دارم از این قوم [illegible] در خون یکدگر [illegible] کرده [illegible]
نشاند [illegible] درگه [illegible] [illegible] تعصب یکدیگر [illegible]

مگر دنیا نه آن دار بقا است که از آغاز بنیادش بر آب است بیا و آور [illegible] میمون چه کو
بیکدم خرج صد میمون چه کو شبه رویش آتش از چه افروخت کلبهای روسیه را چرا سوخت
کی رفت آنهمه اسباب جنگش چرا خفت آتش توپ و تفنگش نه از [illegible] قصد اسلامبول که کو
فرو [illegible] بزور پول گو چرا سعدی ندید از [illegible] کجا کیش انگلستان رفت در گور
به دنیا سراسر هیچ پوچ است همه جنگ [illegible] جنگ [illegible] جلدیر [illegible] برده
سر اندیشه در این کار که ده بار [illegible] قوت مغرور ده باهم [illegible] این جهان زور
از این زور آزما [illegible] کنه [illegible] خون [illegible] چو [illegible] افزودن [illegible] است
بروز [illegible] چرا [illegible] [illegible]
کسی کو دانه [illegible] در [illegible] کجا [illegible] در این عهد و ایام
نه [illegible] دانه این [illegible] الاسلام شگفت آید از این قومی که گویند که با هم اهل دنیا صلح جویند
معلم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اگر صلحی کنند تدبیر [illegible] که [illegible]

درِ اول بیا از زر دو جستن | چو روز آید به نزد از در شستن | فراغت به صبح برگ است
بجا ضر گهون تا چه تنگ است | چو دشمن رو ببیند در برابر | ترا همدست گیرد هم برادر
اگر با زور و عاجز ببندت دوست | بگو شد تا برارد از تنت پوست | حدیث جمعی حرف کمات
ز سیل و هم باهم کمات ٥ | و دل باهم نه پاک است و صداقت | و لیکن بس چون عتقاد و فات
هر آن سروره بر تاج دارد | جهان را جمله چون آن تاج دارد | مگر جو برش آید صد تقدیر
شود یوسف و گنجش خورد تیر | سکندر چون به ظلمت رفت و شکفت | در آب حیات رو و بود نگرفت
همان کاو دین جوان ملک زمان یافت | طمع در آسمان آورد و نشنافت | طمع در کل آدم از شناخت
کسی کو را طمع نبود فرشته است | جهان زیر گرداب طمع باشد | نجو تنها بدید الباطع باشد
طمع دارد بار باب بخش | خداوندان ملک از فرینش | نشنیدند نکته‌های نغز شنید
چو در بنده ندارد و بان رنگ | شال حضرت محمود افاق | رود ایام غلط با خلق ادیش ناق
نخواهد روز کار خویش ضایع | نبینه محمود و بنگار رد و قایع | کسی را باری بده جرای کرام
گرزد و زر سیله کاه و بیگاه | هجوم مردمان اندر سیله | شبانه چو بیند کاه بسیله
تمیز بکو کرانبوه گشته ٥ | بروی شیوه چون کوه گشته | کنار کوه زان انبوه انجا
گران نگه و تاق تنگ خنگی | بر اسب پر آب در حصر | فضای پا کی از زبان انجا

عاقبت دیگر از برزد

نه ماند دیگر نه کوه و خاک انجا | صبا خرامان بستان سراب است | هزارش نغمه گو دستان سرا است
بروی سبزه اش چشمه کردی | روان در حوض او جوش آب ریا | ز گلها در چمن از رنگ است
نهمای زنفلی انجا در شکست | جلایر چنین گذارش در دراز قطار | نمایان داری کیهان نعداد
بسر انجوبه در پاتو بیا بعد | که الحق وجب الوا کو بیا بعد | تو ادیست او جان پنو بر خانی
بهشت ملک آور بی بها | نگام اسکوا هان شاد و شاد | همیشه سروخرم باش و آباد
که انکب شاه جوان بخت | فراید در فضا نب ذوق تخت | زنگوب ر دو هاک کوس عشق است
دگر سو با تکهای و هیر نی حصر است | خداوند انو را دیگر چه غم است | که نام بزم انو با کوس ... گشت
صعنی با لدین قومی النغمه | که لشکر مرقوس راغه | جلایر رفت و بر جهد گوید و اجب
اکبر دعی بد تسان موجب | عمر را هم شغو با خویش که | عجایب از انسان بیدرش که
شبارت با کگان بستی تحر رفت | سر کوه آمد اندر ز فرش رفت | زفیض نکلیه آورد که
بجهان را عقوبت خبر کرده | چه اول نرش شکن خبر آمد | عمر را همینان و قاطع آمد
بجا بر بستند لرد دهقان لو آشی | زمانش دلو ب آورد آشی | عمر ز نکو نه بپرسش بطبق بعد
که در ... معاو یاد منع که | پس آنکه ز روبجا آب آورد | که تو ان لشکر خیل را آورد

عطش ساکن نشد از چاه کوزه   سراسر جو و گر تشنه تا به روزه   خورش نفع و من پر جوار گشتم
بسی بود عاشقش از رشک سوراخ   چه با اصحاب تا در تنگ آید   زنا قوسی صدای زنگ آید
همه امره در طاس زند آخت   بر آتش خوش آن خاص آمد اخت   ز درد دل معاش بر کباب شد
بگفت اه این بلا از تو بیاشد   علاجم کن بلا بر جان محروم   که جان بر مالک دوزخ سپردم
طبیبی کرد بی یک اماله   نمود چاره های آن نواله   علاج کردم از هیچ کار و خوردم
ز آتش لوبیا و ماش خوردم   نبود دست من وقت آبدست   که کردستور سر آید و بنگرست
چه مهربان گشت دستور از خلیفه   که تفصیلش پسند از بو حنیفه   ولی شیشه الحمد بود دارم
اگر میرم که وصل او بیابم   یکی شیشه آوردم فقاری   همان سدی که بستم بشکند وی
بگفتم کو طبیب کو دوائی   کی تنبه بود در هیچ جائی   حکیم ناسخ بار رود بیامد و شیشه
در آن جوش بر بسته   بگفتا بگو از جب و جابلک   بار و کر رود از بهر عشک
رها شیشه دستور رفتی   رها شد بیده از رسم کشور   سوار اسپ دمادم بارگی
که پیدا اگر نشوانم کو هزار   نشد پیدا چه او کو تلاش   بجیب تو گر حکیم باشی
حکیم نشنید این حالی هموار   نعجوکو حذر احوال اورا   بگفتا نشست آیا تک براست
مجو بیده ام گر جان سپارست   نکو تبار نقد زرها نشست   نشسته لب تر اما که انگشت

ز تنم آدم خنده کنندش   که زرشت کنم زشتی جنبش   بگفتا این بکر خرس برگشت
بجیده رو به اکمل کرده است   تعارف دانه و چرچه زبانی   رسولیس نه سخن است و زبانی
عجم کرده شد و بره زر است   عجب زاده زر چوب چیب   فرستاد این به دادم زر و حالی
که به حال است بگر کو حالی   بود در هم را غذایش کی میان   که شیشه ابر عجم مشکل بر چمن
بگفت آدم دار دو فنو   ره خواهد داد او را مشغوفی   ولی بکمر نکند تا به مشکلی است
برو ریزد که سیر پس اید جواب   بر آن مار کامیس کین یال   خورانیدش غذا حرام این جال
پس انگه حال او را بار گوید   اگر این چاره نبود چاره جوید   بر نجش نشیده نبود بگر به ره
بهم چون وصل شد گیس ماند   نما آن نوع بر سور افکند   بر او میر حبیب لب بزد بکش
چو بر شد متکش اصفق بیدار   سید و آتش بر نه پاش ترشه   عوض اعجوبه بعد الحکایت

ز رفت از حال اکبر او رو بیت

زانکه از [illegible] که [illegible] بهر که سر از بر کف [illegible] که صد [illegible] چون [illegible] گوارنست

[illegible]

هان [illegible] اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت بر زمین طاوس باغ [illegible] بیکار آن [illegible] دل زانکه بر جنت دهی از ارس [illegible]

دهی آتش از چه [illegible] بدان [illegible] بچه بر [illegible] زاغ زاغ برد رنج بیهده طاوس باغ

الفاله فی النصیحه

ای پسر [illegible] رامه نو نکته چند گویمت بشنو تا [illegible] نقاب [illegible] نروی [illegible] ده [illegible]

هر که جز بر [illegible] دهدت [illegible] اگر چه جان دهدت [illegible] از صحبت بدان پرهیز همچو [illegible] آتش [illegible]

تا توانی ساده و جمیل بود می مخور گر چه سلسبیل بود پیر [illegible] باده خواه [illegible] [illegible] زد [illegible] باده [illegible]

پیران [illegible] کار [illegible] [illegible] [illegible] هوای [illegible] وارد آن [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible]

ماظهر لقائله

ای شوخ که پیش آمدی فی الحال خوش — من جام می غرور و مستی مدهوش

الیوم غزال شوخه پیاز نکوش — فی مجلس حظه بجواب اگر گوش

ای آنکه فحوی که در نگو فحوی است — شد یکباره آب عندنا لا که است — یک بیت شام ای آبرو

یا یکشنبه است یا پیش رو است

قد ادرت الدرجت والفضل و بهار (لداوری) — و لیعلم عالم نو فی الکرار

البلغ من اشکوفه چرخ دکوم — و ابر جرخ فی انفشه لیل و نهار

جز خطی ما عطا نبی
نبود از آن بما گرد از
هنر بما عطای وی از
نبود بزی فی تو کوی بود
حلم انوری آبرود در
(انوری)

هر شکن در زلف اندلدار دامی دیگر است — هر نظر از چشم او سحر حلال دیگر است

نایه اندر وصف کس از زلف خال ار بدنگ — در خیال هر یکی از آن خیال دیگر است

هرچه دل با خویشتن صورت کند از وصف او — عقل و اندیشه گوید بر مثال دیگر است

هر کس از آن چشم و زلف اندر گمانی دیگر است — وای گمانها نیز از هر یک خیال دیگر است

هرچه از علی کمالت از نکو گوید — گر در این کمال اندر کمال دیگر است

لاله خواتون مروانه در راه جانداری قدم نهاده و بلطف حکومت کرمان بعهد زوج کمالات آراسته

مرا از تو بهمه کار رحم نیکو کاریست
بزیر مقنعه ام سر کله داریست

نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو
وله نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست

بگو که توبه ز می گر کنم امیر گهی
تو خود این توبه بکفور و مردی کنی

وله ایضا
بس غصه که از چشمه نوش تو کشید
تا دست مرا امروز به دوش تو رسید

مطلع آرزو با رقم پاره شعر در خانه طاش شب بجهه در زر سران پیاره دیکه گفته

در یاد ریسمانه شد روزم
بر روی تو دیده گان چه روزم
زین تو کجا ابدا تا من

خون زیختن از دیده بدو آموزم

مهری گفته مرا با تو سر یاری تمام است
دل مهر و وفاداری تمام است

تو را از ضعف پیری قوت زور
چه گویم بی مرداری تمام است

وله

شد کنده نهادم سر و بیمن تن را
زین و قبه شیوان است کهود زر را

افسوس که در کنده نگراه در کوه
با پا دوش چه جهد بد کهود زرا

میرزا حاجیه دیباجه نگار
هوشم ز هوا زین چو ز نیب شراب
وین حال ز در کو بنید شرب فیه هوس است

همو راست
گفته بودی میدهم بوسی و شادت میکنم
آخر این وعدهای که میدهی کی میکنی

لاله آوری
من در همه عالم ز نی نام نشنیدم
از دولت آنکس وزان نام انشان خفت

هم او راست
بازماندم در غم زیبارویی چون
باز گشتم عاجز از دیدار او در حسرت

بازخوان نقش و دوم رنگ ابرو عشق او
وین تیغ تو تو ز آن غم که بودم چون

از روی لعل تو کیا بار او بودم
باز با دیگر ... غم

چشم از آن عیسی ... عشق او بر داده
باز گشتم عاشق بیدار او بودم چون

شیوه و کرشمه انوری ... خویشتن بفروخت در بازار او بدر است

ورد ایضا
نقش از رخ چو پرده برگیرد
ماه و دو خجسته در گیرد

چون غم او در ایدار ز دل
چهره ... گیرد

... دو غم او
کمان ... گردان بر گیرد

ولها

حل هر نکته و رمز چو مشکل بود   آن مردم زیرک خوش معنی حاصل بود

گفتم از مدرسه پرسم سبب مشکل   در هر کس خر روی [illegible] معطل بود

ولها

در خانه تو آنچه آن نیست   بندی ز دل رسید بخت بر [illegible] نیست

کو که همه چیز دارم از مال و دل   آری همه هست آنچه بباید نیست

ولها

شوی زن نوجوان اگر پیر بود   چون پیر بود همیشه دلگیر بود

آری سخن راست اگر گویند زنان   در پهلوی زن تیر به از پیر بود

[illegible]

مارا بدوم پیر که سوزان ز تب   در حجره دلگیر که سوزان ز تب   از زلف تو در بند [illegible]

در خانه بر گه که سوزان [illegible]   ولها   قصاب یکی دنبه بر آورد ز پوست   در دست گرفت گفت [illegible]

با خود گفتم [illegible] غایت چربی   با این همه دنبه زیبد او دوست   ولها ایضا

افسوس ز لطف گشت خوار گرفت   زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت

سیماب ز عکس تو آورد مداد   شنجرف لب لعل تو رنگ گرفت

ما عرف قائله

اذا جادت الدنيا عليك فجد بها   على الناس طرا قبل ان تتفلت

فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت   ولا الشح يبقيها اذا هي ولت

في الشراب والعشق

ومنتطق يسعى الى الندماء   بعقيقة في درة بيضاء

والبدر في افق السماء كدرهم   ملقى على ديباجة زرقاء

كم ليلة قد سرت ابنته   منه بلا خوف من الرقباء

ومهفهف عقد الشراب لسانه   فحديثه بالرمز والايماء

نبهته بيدي وقمت له انتبه   يا فرحة الحبيب والندماء

فاجابني والسكر يعقد صوته   بتلجلج تتلجلج الالفاظ

[illegible]

في روية الهلال وجاب المعشوق

امارأيت هلال الفطر معترضا | في الافق غيط العرب تعطعطا

كان النون سيه لون مذهبه | قد خطه كاتب بالنون تخطيطا

والمشتري فوقه بالقرب منه كما | تنقط النون باليد تنقيطا

للقاضي في نوما

هل من بشير يبشر بيوم لقائه | اعطيته من فرط السرور رداءه

لو لم اكن عبد الكريم وعبده | رومى وتلك بدية اعطيته

موتا عليه الحبيب فتى | عيش جديد من طالب في لقائه

ان الذين اجبهم اهل الهوى | من مات فيهم عاش عيش هنائه

في عدم الانبهام ... من بيش بدور ...

كرز ... براحه ... ازدور بدى

ازبه ... كه ... زر ...

شبت بعجزوه ... راس واعاره الصباب

ليعرف ... وكان في يدها

وكان ... ناراو نور ...

اورده ... جلاله يا قوته حمراء

الم تران ... ذلك ...

في النعيم

في انتخاب آلات اللهو

وعندليب على غصن تغنى فلق — كأنه عاشق نطقت به الدار

والدهر في غفلة نامت حوادثها — ونجتني الملذات أوتار

الآلات أربع في اللهو قد جمعت — چنگ وعود ودف نغم ومزمار

وفي قصاد المشموم أربعة — آس وورد ونسرين ونوار

وفي بيتنا من الأصوات أربعة — جهد وطبل وما صول وأطيار

الجو والطير تحت أربعة — شمس وبدر ومصباح وأقمار

والكاس ما بيننا يبدو بأربعة — أخضر وورد وقنديل وأدوار

ويونس بيننا قد كان أربعة — صحو وغيم ودار عاد وأمطار

وليس يكفي لما أربعة — خمر وعمر ومحبوب ودينار

قم واغتنم وليالي الوصل قد تركت — كأنها باختلاع الشمس أقمار

وخذ نصيبك من دنيا بأربعة — تغنى وتقى روايات وأخبار

في أن الرجال الأوقات كالشجر المثمرة جنوا ثمارها إذا زال الحال تعود

الحر في زمن الإقبال كالشجرة — فالناس من حولها ما دامت الثمرة

حتى إذا سقطت كل ما جمعت — تفرقوا وأرادوا غيرها شجرة

تبا لأبناء هذا الدهر كلهم — فلم أجد واحدا يصفو لما نعشره

في إدارة الشرب على الندمان والأحباب

أدرها بالكبير وبالصغير — وخذها من يد القمر المنير

ولا تشرب على طرب فإني — رأيت الخيل تشرب بالصفير

واين بيت عرب زده خورد بايد چنگ — با نغمه چنگ بر زبان شد راست

اسب وصفير بر آب می نخورد آب — ...كم از اسب كمتر آب است

في ان المحبوب كالغيم

فذلك في لعبي عد ودين ... ودو كرر لا لفار ... في النحو

وخلفه من ... المحبوب

دو ... في الالحان ... فيه نفذ

في طلب الغفو ... والغضب

فان للعبد ذنب ... دائرة الكرم

فعلت بتغضبه الذنب مستغرقا

فاين تفضيه لعفو والكرم

بهار گوید فرماید

بنفشه زلف من آن آفتاب ترکستان
همی بنفشه پدید آرد از دو لاله ستان

مرا بنفشه و لاله بکار نیست که او
بنفشه دارد و زیر بنفشه لاله ستان

ز رنگ لاله او و ز دم بنفشه او
جهان نگار زمینست و باغ مینوستان

همی ندانم کان را ز رنگ داد خدای
همی ندانم کاین را ز بوی داد جهان

همار و انبوه از بر بنفشه دمد
نکو لاله ان سرخ و چو مورستان

کسی ندید بنفشه دمد ز غبغب نکو
اگر بنفشه دمد زیر عارض چو گل

بنفشه وار نکو بستان ز عارض او
چنان که بوی آن گل بنفشه دار جهان

کسی ندید ز گلنار بر میان و خرد روا
کسی ندید که تر دارد چه بار عیان روان

کسی ندید چه سیب علامان بر کوشیده
بر بوستان تخت از بلا راد سر دلوان

کسی ندید سیه دل ماه فخر ز شاه چنار
چو عاشقان تاب گنبد خرد و دل

نه باغ ز آشیانه زکیه بر از
نه زاغ ز آب ز مجلس سلطان

از کتابت عبید الله [illegible]

بیت [illegible] از [illegible] غزل [illegible]
کوش [illegible] در [illegible] لفظ [illegible]

ز تخفیف [illegible] نیست
که بسیار [illegible] که [illegible]

ز رنج [illegible] چو [illegible] کشی [illegible]
از نقص [illegible] از غصه [illegible] خدا

عشق است [illegible] از دره [illegible] راه
بسیار صعب [illegible] کاره [illegible] خطا

در عشق هیچ مرحله [illegible] نیست
[illegible] عرصه [illegible] نیست

با زلف و روی [illegible] اثر [illegible]
لا الشمس [illegible] لا البدر [illegible] الضحی

[illegible] دهمش [illegible]
که تا خدای [illegible] کنی خدا

الطرف [illegible] سوی البحر [illegible]
موجه بدا فیه ما بدا

زخم [illegible] جو [illegible]

[illegible] جون ها
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] نیست

دارد [illegible] از [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible] در [illegible]
[illegible] نیست

فهم [illegible] آنکه [illegible] بدون [illegible] ط
[illegible] نیست

ضیا همدانی

از رب هرزه که هر جا — وی برادر ده سر بسوا
هرزه گوی و بلا پیما — عاقبت بشکند بر سوا

گرچه در پای تو بسی است — لب چو گفتم زبان مخر ده
این [illegible] از [illegible] — چه کنم [illegible] دارد ده
شب [illegible] در فلک — مورد [illegible] ملک

که گمان [illegible] دادگر — [illegible] تست [illegible]
از بد او [illegible] — همه جا [illegible] پاره [illegible]
[illegible] را باده [illegible]

یا [illegible] ره [illegible] — ای تو [illegible] را [illegible]
بار هر کس [illegible] — کج [illegible] دگر [illegible]
حسن [illegible] از کس [illegible] — گفتمت [illegible] خویش [illegible]

آنکه [illegible] شام سحر — که منم [illegible] نظر
[illegible] — [illegible] عشق [illegible] او باور
[illegible] هوس [illegible]

این همه [illegible] — [illegible] در [illegible]

آنکه گوید [illegible] مفتونم — در تماشای صنع بیچونم
من در این شیوه [illegible] — که [illegible] ملعونم

در خواهش [illegible] کن — قدرت [illegible] تماشا کن

ای [illegible] کام طلب — همه [illegible] دل [illegible]
با کرده [illegible] — [illegible] جا [illegible]

همه [illegible] چاک — چون [illegible] حفظ [illegible]

[illegible] غیر [illegible] دی — همه کس را [illegible] دی
[illegible] — [illegible] خویش [illegible] دادی

با تو [illegible] ادب [illegible] — [illegible]

باچنین کاهل مطلب دوست | رفتن کشیدن است نکوست | ورنه چون باده رفت در رگ و پوست | بیقلعی انچه نکته عادت اوست

دار روی سپهر لکه رکند | می نتوانم دگر چه کار کند

تو که میخواره باده پرست | چه روی چون پیاله دست بدست | نقش روی در طاق مااهست | می توان جنبش تو باهم هست

غیرت عشق رفت جام ده | رخ زمین بر فروز دلها ده

انچه منکشف نیز در فی | چون گل از تاب باده شکفته | با خس و خار در چمن خفته | سنگ و ماموی راد عا کفته

همه جا این زبان فی تست | گوشه ها جمله بر زبان تست

در قفای بچه نباید نی | با حریفان سفله نوشی می | غافل از خود اینچنین تا کی | دقه خویش نیک کفیم هی

کیک پنجه کمان میدانم | در کمین تو انمیدانم

بکس باده درایاغ مکن | مرد مسیر چیار باغ مکن | در رو زیر پا مکن | جگر چو لاله داغ مکن

با کس ای مردم کو سهلت | رفتن چون تو لطف در ره دخلت

زیر بن منزل خطرناکست | مسکن تو دل پاک است | غنچه گانی زرد چو گل چاکست | دکر انجا چه سیاه پاکست

مکن ای یار تحت میل | مشکلی بار خانه در ره سیل

همرهی با بنان ساده مکن | در کمین حاج باده مکن | در داد دستند کش ده مکن | از رو حجت ابلیس اراده مکن

تو کجی دلبر شهر کجی | نکته رض شغب با ان بجوار

گر ضعیف خطر ترا آزرد | ای ... دشتی و زمین اجمد کو | بیش از این غم نمیتوان خورد | رفت دل ... بنده که سپرد

انچه گوئی اکه نو رکمت | هرچه خواهی بکن مرا چه غم است

صوفه ددرد در قدح ... سکند | صف غم ... کر پور ادم است

منتع ...

ای ... تسنغب ... تاب

... [illegible]

چون ورخنه گشت دلبد آمد | او دیگ نیز این او حجامه میشند

تو از کبوتر بام حرم چه میدانی | طپیدن دل مرغان رشته بر پا را

دیگر ... قشنه ... ز ... ارال

ان گواه ... گریق دختر قفس ... بیند | دام بستنند ... گرو عده ... نشسته

... دکر

در ... صحبت ... بیند | گر ضعیف ... بنده ابیم ...

[illegible]

لله درّ قائله

از آنکه دل بسوخته انسیتی صلوات

هر جور که خواهی کنی اکنون رواداری

لا ادری

همه شب بودم با هم ما و دل در نغمه بار

تیره شب بود از بیقراری و اکم کرد دل

کمال الدین اسمعیل

نقش رخ تو از آب دیده

کج طالع بعد ...

گفتم چشم گفت به جیحون کشیش

گفتم دل گفت به زخون کشیش

گفتم تنم گفت در پی بکن روز

گفتم بکنم و شب بیرون کشش

الله

گفتم چشم گفت برهش بیدار

گفتم جگر گفت پر آتش بیدار

گفتم دل گفت چه داری درد دل

گفتم چه خون گفت نگاهش بیدار

گرمی ز برای مصلحت روزی چند

بعجم بقوم و درد فرقت خورسند

جانا ز کمال برّه هرگز روزی

تا جان نبهد دل از تو برخواهم کند

لا ادری

دریای عشق ...

ولد ایضاً

در قافیه

زبر زبر وصل بکن ... لب

[illegible]

افسوس ... [illegible]

... [illegible]

نان خور را الفاح کن ز ارش

دل عجب را بر دن کن ارغنه

[illegible]

خواجه چون خواهد در ابریشم جای کند

تا نباشد ابریشمش را به آب عذاب

خود بکوبکشی تا ... رد بر زمین

در دگر جانب ... [illegible]

[illegible]

بعارض ... کشته کبود غال   صدای ... ره کرفت

... زبیم ... و چشم تو ...

گر عشق است که توان با او بود   ... روز ... خوش

در بار ... که توان با او زیست   ... با تو بگویم ... گذشت

بکرو ... ستن و دل ... و آن   روز و کر ... و دل زاین ... گذشت

سکفتم عشق ... جیست   بگفتم ... گیست

... همه ... کبود ...

[illegible]

صف ... و دل ... کند   هر کار ... کند   ... مژگان ... از ...   ... خلق ... کند

[illegible]

ملا وحید

انکه نظم و کلفت او را بروز ده
سنت صدا زده او بر بر زده

عالی اعلی

چو غنچه شکفت بار کن خود در گریبان
در هوا او بر در بیدل و اشکفت نکند

ملا ...

آن مه نو بر رسد کر فرو کشه
اما بعد از بر رسد بر بیان تو

ملا ...

فهم وار و روحش بر دروان
در کان زغاره کرد و دل بر ورده

محمد ...

سکه عیان نشد بسوی ام محبوب
در بر نو نخندد از غم اروی دل برآید
عالم زنهر و کل دل ایم بر کار
سمعدو عرنیت بکر بر سر آید

سید ...

خواهم ازو دلبر و عیسه و سوختم
بر بزمن بت بر صد خیز را
لعف تو بیعقب بکر اوست ...
قسمت او معطر زلیخا را
عمر عزیزت صرف هرگز
عمر دو باره نداده ام کسی را

باقی

خواهم که بر سر او من زنانیان
در عیادت جان کشته فزونیت

وصال ...

داد جد آدم بکندم ناز یک کندیمن
که ... زانم چو تو من برو هست
تا به خود آر بر و آن عشق افتاده بود
که سر سجده وا مرا بر ربیت
کرد وصال آن ... بر خویشتن
کار او در عاشقی بکر فراق افتاده بود

منعم کو ... مال ندارد
در دو ریت نه بر سالک منور است و نه

طالب ...

تیغ زبان لطف ... از زبان تیغ
کلمن را بر دو کار ... وان بر دو کار

ملا عرفی

در لطف دو ام عالم ... ناتمام
تعیین کن که نو را دوست ارباب

...

خواهم ... بود ...
بر سر و دوران ...
کف ... لطف کفت ...
در خانه ...

میرزا ...

کر بر خاندو لطف ...
این لطف ...
نوشتم ... ماه روی ...
بر ماه ... عزیزت

في تاريخ ... اين كتب المعروف بن ... انه ... بذو له عاشر ... ارزق وتستعين به ... اللهم يا سبب

من لا سبب له يا سبب كل ذي سبب يا مسبب الاسباب من غير سبب صل على محمد وآل محمد

واغنني بجلالك عن حرامك واغنني بفضلك عمن سواك يا حي يا قيوم

در شب جمعه هفت مرتبه گوانه و هفتاد مرتبه صلوات فرستد حق تعالی او را غنی گرداند الهي بحرمة طه

ومن قلبها وبحرمة يس ومن قراها وبحرمة كعبه ومن بناها وبحرمة

والعصر ومن صلاها بلغ نفسي الی مناها برحمتك يا ارحم الراحمين

تدبیر حاجت که نفع بکرد ... اربعین ... شب تا ... روز ... بر ... سوره ... دفعه ... در قضای حاجت موثر دانسته اند

[illegible]

چون طلبت در خانه جمع شوند عقرب فرار نماید اگر زهره گاو را بسوزانند و بامر که کنند بمیرند جایی که بسیار باشند دفع کنند

اگر زهره گاو و کوهی با روغن گنجد بجوشند هر زن که بخورد حامله شود هر زن که زهره گاو و کوهی را با کافور بسایند با پشم پاره بر دارد

بخورد و از حیض او در آن باشد خوجک را بآتش بریان کند و بخورد ... را برد جهت شیر دادن هر زن بمقدار

ببرد از علم زن و هند بخورد و درد کرده کم کردن حامله است اگر گوسفند را غرغره کنون ... به

بیضه مرغ را کرم کرده شکر و زعفران در کرده ... آواز را خوش کند گوسفند را در خانه دود کند کردم از آن

بگریزد لبت ... را بسوزانند با روغن ... و برابر ... کنند موی برآورد

[illegible]

كلمه الحمد لله تنفع القدر

لقضاء الدين ولدفع الحزن والهم والغم

فقل في كل يوم ثلثين واربعين واربعة

سبحانك لا اله الا انت سبحانك اني

كنت من الظالمين فاستجبنا له ونجيناه

من الغم وكذلك ننجي المؤمنين

۱۲۷۷

لقضاء الحوائج نقل في كل يوم

بعد صلاة الفجر الى تتم قسيكة

مرات وهو السميع العليم ۱۲۷۷

[illegible]

خوش آنانکه ملک و آب دارند یو واد جارد چوم گاو دارند

برون خانه شان یکخرمن کود ز سرگین مواشی گشته موجود

همه زخر ز ماده خر گرفته ز گاو و ماده گاو بر گرفته

چو خورشید آمد اندر برج ماهی زبان شد ز سپیدی در سیاهی

خران بارکش را کاله بندند بکاله بار کود از چاله بندند

بگو اندر کشند اطراف کوشن بچان اندر بر اطلال جوشن

پس آنکه خور ببرج بره آید زمینها پر شنگ و تره آید

بدسو دشتها قارچ خیزد همه چون کاسه و چون پاریچ خیزد

هوا را اعتدال تازه بینی ز گل بر روی گلشن غازه بینی

زمینها شیره دار و نرم گعه دل مردک ور گرم گردد

اول جفتی ز گاوان گرامی برون آرد ز اسیب جامی

وزان پس یو نهد اوجا نبندد کمر را تنگ بدکار بندد

یکی گوران گرفته بر کف خویش برانه گاو و گوشن را کند خونیش

چو فارغ گشت از تخم سه باره بکوشن افکند تخم بهاره نوز آبه رسیدن تشنه گشته
همه خاو خشک چون دشته گشته سراسیمه گشت و ربیر راست ز بالا آب آرد و جاب راست
زمینها را حیات تازه آرد بیا لیز آب بی اندازه آرد پس آنگه نوبت قالیز آید
مزارع جمله گندم خیز آید زجا خیزد گشت در صبح رودی بدست آید بکی واس در دودی
درو ده گر دسته گاو انرا بخرمن آرد آن بارگران را بچرخ آهنین تخم جر د سازد
چو خورد آید بو اشتن بر فرازد جدا سازد بباد از کاه دانه وزان پس بر کند انبار خانه
پس آنگاهش بود در آسیابی پر آید بر گوی زم ساتی بباید نرم در تا توش ارزد
بغرباش کند با نوش بزد تنورخانه را با نوی خانه ترک افروز گشته هر شبانه
گزین گشته نقد رالای چیسنی دقیق آورده گرده عجیسنی خمیر کند بن را چونه گشته
زمرغانه برو گلفو گرده زمغز گچد و شملیه و خشخاشش زده نقشی برو خوش دلکشش
پس آنگه گشته همچو سیاوش فرو برده سر اندر بحر آتش جلدیر از پس او بند گشته
لواطی چون نبات قند گشته فرو رفته بسیج اندرو تندور که باد چشم بد از بزرگان دور
وزان پس کارها از حد گذشته گم خانه و نان پخته گشته شب بر حاش چو دشنام لکان
حکایت های رنگ و نام گیرگان لواش پخته گشته های برشته سپید و پاک چون هوش فرشته
برون آورده برخوان نهاده برای خانه و مهمان نهاده فغان از یار ایام جوانی
زمان عیش و عیش کامرانی جلیدر لیسی پر باد و برد است برو رشته جلتی اوراد گشته است

زمان عیش و دوران جوانی
[illegible]

حکیم سنائی

دلا تا کی در این زندان فریب این و آن بینی
یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی

جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشه یابی
جهانی کاندرو هر جان که بینی شادمان بینی

نه بر اوج هوای او عقابی دل شکر یابی
نه اندر قعر بحر او نهنگ جان ستان بینی

گهی انوار عرشی را از این خانه ملو یابی
گهی ... را از آن عالم نهان بینی

درو گر جان به تحویل رعاش ... یابی
درو گر خانه سازی فضل آن آسمان بینی

دگر زی حضرت قدسی خرامان گردی از عزت
ز دار الملک ربانی جنیبتها روان بینی

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آیی
چو کیوان در زمان خود را بهفتم آسمان بینی

در این ره گر به دوری باش لیک از ره روی دانا
مگر شیطان هر کره این ره را گران بینی

و گر صد قرن از این عالم بجویی سوی ایشان ره
چو دیگر ... خود ... بینی

سبکروی گر تو را باشد سوی آنان چنین تو
ز ترکیب چهار ارکان هم خود را گران بینی

ز حرص و شهوت و کینه بتر ناری پس خود را
اگر دیوی ملک یابی وگر گرگی شبان بینی

در امروز را ز این میدان ز احسان پیدان بنشسته
زهی سرمایه سودا که فردا زین زیان بینی

زبان از حرف نیکو گیر چند گونه گن
چه این ... هر چه ... همه ... بینی

[illegible]

در او باشی طبیعت را برون آری ز دل ای کس　همه رمز الهی را ز خاطر ترجمان بینی
مراین مهمان عرشی را گرامی دار تا روزی　گزین گنبد برون تازد اورا میزبان بینی
ز حکمتها فرو برکن پر این طاوس علوی را　که تا زین دامگاه او را ز ذات آشیان بینی
نظرگاه الهی را یکی اسباب کن از عشق　که در وی بهر و رنگ و گلی زان گلستان بینی
چو در درج دین گوهر ز فیض فضل حق دارا　مترس ار دیو گر بروی ز عصمت پاسبان بینی
که گر تلبیس را آن بچه را از ملک عصیان سازی　چو تلبیس را آن بچه در دل عصیان بینی
ز حیرت دل نه از عشقی اگر در دوری یابی　ز هجرش دل نه از آتش اگر در دوزخ جان بینی
بمانه بر تو صاحب نبی چو ردان علم حدیث کن　چو گوهر علم بنگر تا چه توفیق د توان بینی
تو یک غنچه چو افزیدن بمیدان تکبر پایان بس　بهر جانب دری آری در رفتن کاروان بینی
غزل گیری تو گر روز جمال در دین گم چو　عجب نبود اگر باد او بساط خود را همو جان بینی
خلیل آسا اگر تو بحق عشق ابر در آتش　ز ماهر شعله اردی در جهت از عرفان بینی
عطا از لطف حق خوان بگو چو او را مال ده کو　بسی عیب جسم نو چو او را غیب دان بینی
رنجیدن همه عجز آید ز نه گر کس را　ز نفس از کو هات دلم و نفس ز جهان بینی
ز نبوت دل نه از الحان کبیر کوه دهد گنجه　و هر گوهر خرد تو او را ز لب بینی

چو جان از دین قوی گردد تن از جهد مرین گن　که اسب عاریه تیز رو بپا زیر کستون بینی
اگر صد بار در روز شهید راه دین گردی　هم از گردان یکی شاه چو خود را در زیان بینی
امین شکل ابر هری زنار آن جهان چون حلقی　کمان را بهر جهاد ایمان باش زنار الهی امان بینی
هوا را پای بند بلای خود را دست بر بستی　از برای زیر کام آری مراین با کام ز آسمان بینی
تو خود که درد آن داری دل با هوا خواهی　تو خود که مرد آن نیستی ز تن با بلای خواب بینی
که از طوفان جهان نیست در حشمت　که گر آب خوری در روز محنت گل خان بینی
مسی از زر ببالودی همی بدرجه نبود آنجا ○　که خود را محنت گوی که سنگ امتحان بینی
بهشت و دوزخ نیست در باطن گر تو　شوی ها در جگر یابی جنت ها در جان بینی
نقاب قوت حس را چو ازش تو بکوه از هر　اگر گیری ستوریا و کر موسی جان بینی
امانت گر رحمت و بخل و کبر و کین بردن یابی　بدو روی دلش از مغز اگر در گلستان بینی
اگر چه طیلسان داری و خود را این آنجا　بیا طوقیت از آتش ز از طیلسان بینی
یکی از چشم دل بنگر در این رندان خاموشان　که تا آن لعل گوهر را ستابوت ارجه سالی بینی
بچشم عاقبت بنگر درین دنیا که تا آنجا　نه کس را نام و نشانی که کس را جان و بال بینی
نه این ابوان علوی را که ان در زیب و فر یابی　نه این میدان سفلی را بداع رنگ و جان بینی
سر زلف عروسان را چو بر گلستان یابی　رخ گلرنگ شاهان را چو رنگ ارغوان بینی

کسی از عصمت ره احوال موران زمین یابد — کسی اعجاز را اثقال موران زمان بینی

ببین زور زر دنیا چو بی‌عقلان مشو غره — که این آن نوبهاری نیست کش بی مهرگان بینی

اگر عرشی بفرشی آی و گر ماهی به چاه افتی — و گر بحری تهی گردی و گر باغی خزان بینی

چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری — که تا بر هم زنی دیده نه این یابی نه آن یابی

سر الپ ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون — بمرو آ تا کنون در گل سر الپ ارسلان بینی

چه باید سنگدل بودن که این مشت غذا را — همی بار خداوندی کسی در بار یاران بینی

که تا کی چند گر بینی نشاط باز رنجی تو — ز چندان یار پاره خاک گور استخوان بینی

پس آن بهتر که از همه سخن با هم تو زیرا — که نام دوست آن بهتر و بنیاد اردوست بینی

ز نان عدل آن سخن گو زانکه یک — که تا جهل راه ره یابی تعجب جاودان بینی

و گر غیبت کند جاهل حکمت گفتن آن مشنو — که کار پیران بهتر از حال جوان بینی

حکیمی را که گر گوید بلا بیند عجب نبود — که دام تیر گردون را و بال از زر گمان بینی

برای اهل معنی را تو مرد راه دین گن — که منزل آن همان باشد و آخر دل همان بینی

حکیم سنائی رحمه الله علیه

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا — قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان — بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ — نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا

سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی — مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا

شهادت گفتن آن باشد که هم ز اول در آشامی — همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا

نبینی خار و خاشاکی درین ره چون بفراشی — کمربست و بفرق استاد در راه شهادت لا

چو لا از صدر انسانی فکندت در ره حیرت — پس از نور الوهیت به الله آی از الا

ز راه دین توان آمد بصحرای نیاز ارنی — بمعنی کی رسد مردم گذر ناکرده بر اسما

درون جوهر صفرا همه کفرست و شیدائی — گرت سودای دین دارد قدم بیرون نه از صفرا

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد — که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی — که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

بیراهه دست پیش از برگ آرزو کی خواهی — ره ادریس از چنین مگو بهشتی گشت پیش از ما
بتیغ عشق تو کشته در تا عمر ابد یابی — که از شمشیر بو بکری زنان بد هر کسی احیا
اگر دینست همی باید ز دنیا دار آنکس باد — که حرص تو هر ساعت [illegible] و دل اوا
همیگوید دنیا را ز دیوانه دین چه پیوستم — گرت دنیا همی باید بده دین و ببر دنیا
گر از دوزخ همی ترسی مخور از مال کس خورده — که اینجا حلوتش حال است آنجا مشکل از دریا
ترا شیطان همی گوید که دل در مرمت بندی — تو خود می بینی منبر ازین کوتاه یا کو یا
چه داری بهر هر مهری که در دل [illegible] — چه باری عشق بازی کن که با ملک شده دارا
ببین باری که هر ساعت ازین پیروزه گون خیمه — چه بازیها برون آرد همی این پیر خوش سیما
چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی — قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر برین بالا
سر اندر راه نه [illegible] هر ساعت همی بتیغ — تو همچون گوی سرگردان و چون همسایه بی پیدا
تو در کشتی تن خود را نشان از بهر تسبیح — دمی روح القدس گوید بسم الله مجریها
گرت سودای آن باشد که بی سودا بر جنت آی — ز هر سرمایه سودا که خواهی یافت زین سودا
ز آتش دان چو جان را همه نسبت ذات — ز بیرون دان نهاد [illegible] سیاره مولد و [illegible]
تو [illegible] در ره این عجب [illegible] — در [illegible] همه [illegible] اجزا
گر امروز آتش شهوت بکشتی بی گمان رستی — و گرنه تف این آتش ترا هیزم کند فردا

ترا از جای آن [illegible] در رده در [illegible] — در [illegible] عقل [illegible] و هم والا
در [illegible] ای [illegible] تقی نعمت [illegible] — [illegible] دیده‌ها [illegible] بالا [illegible]
[illegible] طبع را [illegible] رخ پنهان — [illegible] دیو را [illegible] پیدا
زنا [illegible] در [illegible] دین را هیچ [illegible] — [illegible] در زنبد کار [illegible] آن آواز
نه حرف از بهر آن آمد که در [illegible] زنگ [illegible] — نه حرف از بهر آن آمد [illegible] چار زندا
[illegible] را [illegible] نکته — [illegible] را ز بهر طبع او [illegible]
ترا [illegible] داده [illegible] با تن — نه چنین [illegible] زنده و رهیجا
چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب — چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا
چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید — گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا
تو را این ناخوش آوازیست [illegible] — خوش آوازیست [illegible] کند [illegible]
و آنکه [illegible] سعادت را گوهر — [illegible] پیغمبر [illegible] در این صحرا
به نزد [illegible] چون [illegible] — [illegible] آهن [illegible]
تو چشم کور [illegible] همچون [illegible] ره دیدن — مرو زنهار بر تقلید [illegible]
ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید — مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا
[illegible] صاحب دولتی شو اگر عمر ابد خواهی — از آنجا گوهری عیسی چنین مفرد شد [illegible]
قدم در راه مردی نه [illegible] و رهش را — [illegible] منقطع نبوت از ازل [illegible]

ز بهر قالب او رست چندین نقش مستوفی   ز بهر طلعت او رست چندین نقش مستوفا

تو پنداری دو بر بازیست این میدان چون مینو   تو پنداری ز بی عمدیست این ایوان چون مینا

ز بهر کشتن آنجا رست اینجا کشتن آدم   ز بهر زادن آنجا رست اینجا زادن حوا

اگر نه بهر عشقی را نه بربندی کمر کردن   وگرنه بهر دین آنکم کمر بگشت بیدی چون زا

چو بی جان از زمین کن بعلم دین چون زنت آید   دران سو شاه عریان باد بر تو قصد رو یا

ز رفعت جامه بر ز بهر انجمن کر نی   چو مرکب این جایگه تا تو عریان پای و رسوا

ترا نیکوان همکویه در دنیا مخور باده   ترا رب همکویه در صفوا مخور حلوا

ز بهر دین نه پنداری حرام از گفته نوان   ولیک از بهر تن نامی حلال از گفته رب

گرت زهر بهی باد الصحرا فی عشق تو   دا اینجا تاج در بابت عشق خوان در جهان داد و دا

گرت از همت بجز عشق ز با الهدا با حکمت   ده از دام رهبر کبریان بتولت بسته شد عشق

مرا باری بجد بر ره راه همت و حکمت   بسی خط وحدت نور عقلی از خط شب

نخواهم الا جرم نعمت نیز در دنیا و در جنت   همی خواهم بهر بابت عشقت چه در سرا چه در جهد را

دبار بستگی ز استاد در حکمت   چنان گردی ز بنگ آید روان بوعلی سینا

نگردانم درین کشور زین آری دگر عقلی   چو از تقصان گوان جو طبع بیدلان شیدا

زهان تحفه عقلی به بندانه اجهان بر   ده تا چند گواه اجزایش وصفه و زمین

خدا رسل جهان را نشاید پیچ نه نشاید   مرا درا اکبر بر غم بینی و ما را نخابه عذرا

نکردانی عمر چون تکرار در طفلی گشته   نکوان جوهری جنبی بلند در سری چو بر ما

ز راه همت و حکمت چو جان باک معصوم آن   را از رحمت اینجا بکن بیش از اجل تنها

بجوش از بتر خورد دم بیکران زهر در منزل   بیابان بعد ز نما و آب سرد و مستسقا

بهر چه از اولیا گفتند از قرب و قصر   بهر چه از انبیا گفتند منا و صدقا

ولم ایضا

ایدل ار خدمت بیاید دست از دنیا بدار   پاکبازی پیشه گیر و راه دین کن اختیار

تاج و تخت و ملک و هستی جمله را در هم شکن   نقش بهر و مفلسی و نیستی بر جان نگار

پای بر دنیا نه و بر دوز چشم از نام و ننگ   دست در عشقی زن و بربند راه فخر و عار

چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی   جهد کن تا کی کنی در عالم علوی قرار

عالم سفلی نه جای تست زینجا بر گذر   باز نیز از نه بند در بنیت کلکار

تا نگوئی فارغم از وصل این فانی سرا   باش چون ناله انتظار با تاج دار

گرچه بود از آرزوی تاج داری روز حشر   تا توانی در بند عشق چون تیغ استوار

از حدیث عشق جان باری زمان بر خیره

ناصح گفتار زنده او زرق ربیب تا شبها زنده از طرف بیابان در دست کسی جامه و پشمینه دهکیان

در پیش کسی جاده شبه بکران نجنبند کسی باسه اسرار ملکوت برخوانده کسی دفتر جبر دیوان

نهفته کسی سقف بکرسی ارکان پوشیده کسی جان بسته بیرون کو علم او باش ده ای مسکوی

که بر در کرباس یارب باران ایوان چه سپهری وی بود باب سیار مسکو چه پیشی در بر ده جهدی و عمل زن

بر صفان ایوان شاه ای است بند بود عوجه ان سکو دار است خراسان بر دوش آن لمعه انوار ثواب

در کش این نغمه مرغان خوش الحان لمعه لبو بعجه کر خمو داود نوری در لبو راه بر موسی عمران

علایش اکحد عاری حاش هم قاطع کفر آمد هم حامی ایمان هم بخت از او خرم و هم بخت بدوام اقبال

هم جهد از و زنده هم عدل اهم احسان نجنبنده زخشنده زمانه آن خورشید با دست زر افشان و با سبع قرآن

با کوه تیغش اگر کند روز زبان لعل کو کوه زر خشان نه دو کوه بدخشان تا چو پیاسش نیز و آید آمد

جوش جوشان سکیز و سپه ران اینک سپهری کش نبابند صدا زر خط ار کسته از جانب ایران

ملک کنده ز شکی به رانده بشکن بکنده ز ایوان و روان کشته بدان کو بده دو دست بر در جهان دارا

ما وام او بیرون نکند روز زاران یارب مددی ده در این کنجه مسجود از عشق بسر اعدا نکندان

جانب همه فرقانش نهد کر چه با انصاف ما شرم کنم زانکه تقلیدش کنم جان

امیر معزی سمرقندی رحمه الله

چو آفتاب و مه است آن نگار سیمین بر
که آفتاب گل و ماه سنبل آرد بر

نهفته در گل و سنبل شکفته عارض او
مه در زره و آفتاب در چنبر

نگو فراز نگین جدا شده است عجب
ستاره را که لب او شده است [illegible]

بزیر هر گرهی زده توده از سنبل
بزیر هر گرهی حلقه حلقه از عنبر

شنیده‌ام که کباب آمده نمکدانش
نهان کند جگر سوخته نمک اندر

بزلف مشک فروش است دلبرم لیکن
ز بهر کار جگر خسته است [illegible] جگر

از آنکه بر لب او جا گرفته عزیز بود
[illegible] لب و دندان او گهر گیرد

وزان سبب که کسی بود بر گهر ماند
دو شکر از دل سنگین او بود گوهر

مرا نشین دلم ای ماه دو مشکین جعد
ز نرگس لب او سرو قد سیمین بر

مرا همین نفس [illegible] ز آتش
ترا همی سخن [illegible] ز شکر

مرا که گونه‌ای چنین همی پدید آید
چه با خبر [illegible] ز طبع یکدیگر

و چنین لب تو [illegible] مراد ترا
مرا ز عشق تن و ترا ز حسن اثر

دو چیز لب تو اگر کارها مراد ترا
ترا ز لطف خویش و مرا ز [illegible]

اگر جهود تو بند دست که نسیم
و گر ز دست تو بند [illegible]

امیر معزی سمرقندی رحمه الله

مستی و شرابخواره و تو بهار
او را خوش است گر برآرد خوب یار
مسکین کسی که عاشق روی چنین بود

دریا ز خوش [illegible] بهار
با دست نگار گر تو بالیت بود
در لعبت چگونه توان بود نگار

وله ایضاً

از زلف مشک بر آن روی چون بهار
گر گوی است گوی از زر و چوگان مدار
شب در بهار بر روی گنبد سوی [illegible]

از زلف چون شب آمده از روی چون بهار
گفتم چرا کنم من از زلف تو [illegible]
دل گر بشنوم [illegible] نگار

باد سپیره [illegible] را بریده کو
گفت برو دل از چه همی بر برار
در پیش [illegible] او نقش عجب بود

بر داشت آن حجاب ز رخ [illegible]
تا یک حجاب [illegible] بگفتش او
در جشن سال [illegible] سلطان روزگار

وله ایضاً

لب تازه تر از برگ گل تازه ببر بر
پرورده ترا ز جان خرد پیر
در سیم چو داری دو بر ماه حبیب

ماه تو نشیم اندر رو سیمت بزر بر
زین روی همی بوسه زنند [illegible] روی
زلفت بر و جانی بگوهر

شاهی برو و طفو فتنه نشستند
چون شیوه [illegible] نعمت و نیم بر
با دولت عاشق مدار است [illegible]

جدا که مدار است فلک را بعد بر
[illegible] تو بر حجاب تو خنده تر آمد
از پیر این [illegible]

کین تو بر اعدای تو می شوم تر آید
از تیغ تو [illegible] رستم [illegible] بر

جنس خوش قلندرانه

بیماری عشق [illegible] آزار است

[illegible] بند [illegible] آزار است

گفت آنکه [illegible] آزار است

دلبر عشوه گر سرکش خونخوارش ده

اینکه از [illegible] با عجب کارش ده

چند روزی [illegible] بجور بهارش کن

طبیبان [illegible] سرد کارش

تا بدانه [illegible] کند

در عشق ده [illegible] عشقش ده بسیارش ده

[illegible] فغان برارد

در نهان [illegible]

[illegible] بیداد آزار است

[illegible] آزار است

شیر خدا و رستم [illegible] آزار است

[illegible]

زین [illegible] بیست [illegible]

[illegible]

دلبرت خواست گفته ام بسته

او ز پا چراغ [illegible] نداره

[illegible] فغان [illegible]

عشق زای راز دارد آن همه دارم پیوش

[illegible] مقصد راست

در علم [illegible] کاندر [illegible] تاب [illegible]

نسیم دارم [illegible] کن اگر [illegible] است

قصه پیوند دل شبهای [illegible] تاب

ای فغان [illegible] بیش از آفتاب

عیسی دارد [illegible] تا باب شب

روز بندارد [illegible] چشم آفتاب

[illegible]

کاسه پر شد ... از قرح عشق

در تیغ صدای ... زن رسوم

از ما به صیقل زبند سلام

دولتخانه ... ناهار خانم

[illegible]

گر بند ده ره ... [illegible]

در اول شعبان ... [illegible]

تا روز ... [illegible]

راهب جسم باده پیر ... بهتر است

پیمانه حریف تند بیرون بهتر است

ای شمع که گشته خشک ... رخ

شمع ره عاقبت بگریه بهتر است

در کار ده گوره ... [illegible]

بیم ... [illegible]

این گوره ... [illegible]

... گوره ... گوره روش

[illegible]

از ده ... [illegible]

... [illegible] ... بهتر

از ... [illegible] ... بهتر

مولانا حکیم غزنوی در عهد سلطان محمود امیرالشعرا بود و چون فردوسی از طوس کرفته بغزنین رسید عنصری
و فرخی و عسجدی متفرج بصحرا بیرون رفته بودند و بر کنار باغ نشسته چون فردوسی را از دور
دیدند که آهنگ ایشان داشت هر یک مصرعی گفتند که قافیه چهارم نداشت خواستند تا چون نزدیک آمد
گفت کرانه بود عنصری فرمود چون روی تو خورشید نباشد روشن فرخی فرمود هم رنگ
رخت گل نبود در گلشن عسجدی فرمود مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی فرمود
مانند سنان گیو در جنگ پشن و این حکایت مشهور است که بسبب این راه در درگاه سلطان بر فردوسی
بسته انجمن یافت تا بکوه مدح سلطان رسید تا شهنامه بود و بعمل آورد

[illegible]

خلایق بر نوکری خلاص کرده است | بگردن از همه خدام کراست
شب و روز در حضور شاه زاده | کمر بسته بخدمت ایستاده
شکار کبک و آهو رو زرفته | گشتکی بوده و شبها نخفته
بهر جا بوده نمره غرق گاهی | بلد گردان شده بهر سپاهی
بکوه افتاده و از جان گذشته | چه گیو از جهه جیحون گذشته
زمستانش گل و لالی و گلها | بجای خود سنجاب و گلها
چه گرگان بهر سو اسب رانده | ستمها خورده زیر برف مانده
ملک زاده از آن اوضاع و اطوار | تعجب کرده و خندیده بسیار
جهاد بر جان دهد در راه آفاق | چه پروا دارد از هر حادثه ها
همان وقتی که اندر چهره آن | بخدمت روز و شب دل بسته بامان
سه الف از مال روم اخذ کرده | شب هزار ده همه ایش عرض کرده
سپرده جمله در صندوق خانه | گرفته قبض تحویل از خزانه

قلم دو را جلدی بر در کف آورد		نه پنداری که سی آصف آورد
نفاق اندر میان شهر انداخت		گلاتر را به بند قهر انداخت
گلانتر بیم جان از شهر بگریخت		اساس دولت الماسبی ریخت
جلدی بر در نقش نابدست		نقش پاره او قات بدست
متاع رایج اینجا نفاق است		نه آذربایجان است این عراق است
جلدی بر زاده للماب خلاق است		نشیمن که اندر صفهان است
هنرها در جوانی کسب کرده		بسی مشق لطف و ادب کرده
نگر ده یار اقوام خراسان		ز لطف حال بد در را داده است آن
زمانه چند قطعه سنگ مانده		که چون از زند که دل تنگ مانده
بنا زال قیمتی بیع و شرا شد		همه فتح فراق کجا شد
کنون دیگر نماند از مال دنیا		بدست او مگر یک نفت و یکتا
بغیر از خانه باشد از کی لی

ماه محرم است و کار تو و ماتم [illegible] بهتر از شور و شر محشر [illegible] ...
سید الشهدا [illegible]
نالت الله [illegible] ... در وطن [illegible] ...
کنه و [illegible] حال [illegible] ...
همه [illegible] از اول ماه عاشورا [illegible] ...
رسم مصیبت و آیین تعزیت [illegible] ...
این فیض عظمی که [illegible] ... والسلام علی من اتبع الهدی

هوا چون [illegible] ...

[illegible]

عمر در دل [illegible] ...
سازش [illegible] ... پیدا [illegible] ...
[illegible] ... هم [illegible] ... پیدا هم [illegible]

[illegible] ... در خاک این [illegible] ...

دلبر

تا بکی از آتش ... آتش جان تا بکی
خانه ویران از پی تعمیر زندان تا بکی

وادی عشق ... از عشق است این بیمار از ... بس
ترک سر باید درین فکر ... تا بکی

دل بر دلبر بیفکن جان بسوی جانان ...
این غم دل تا بچند این اندوه جان تا بکی

زلف ... کرد جای ... طلب
در غم ... توان ... تا بکی

با قضای حق چه جبر دارد ... این و آن
نیست این ... این تا بچند آن تا بکی

سر ... دوست ... نقش ... (دارد)
... هجران ... تا بکی

دل ... عشق که ... در دل ...
آتش اندر سینه ... کی ... پنهان تا بکی

[illegible]